

سیم و زر فراوان بخشیدم و اموال و ذخائر بسیار بسیار بصدقه
 دادم اما هیچ صدقه بهتر از هدایت گمراهان بر راه راست نیافتم
 از تقرب پادشاهان و بزرگان و بذل و بخشش آنان بهره‌مند
 و مسرور شدم ولی بهتر از خلاصی و دوری آنان نعمتی نجستم .
 ترجمه وحید - از کشکول

تاجر ونیزی

فصل چهارم

وقتی که « برشیا » از شوهر عزیزش جدا میشد و با دیده گریان
 اورا وداع مینمود بوی سفارش میکرد که میباید رفیق صدیقش را
 سلامت با خود باز آورد . لیکن بیم داشت که مبادا « بسانی »
 بمقصود نرسیده جان « اتانی » قربانی این عروسی گردد .
 از اینرو همینکه « برشیا تنها ماند باندیشه فرو شد که باید
 در خلاصی جان یار عزیز شوهرش مددی نماید و بمقدار مقدرتش
 بکوشد تا مشکلی گشاید . هرچند خویشتن را در مقام احترام
 « بسانی » ماتم زنی مطیع تسلیم اراده و فکر شوهر را نموده بود
 لیکن از آنجا که مسئله مشکل در پیش و جانی عزیز در خطر و
 فتور از عقل دور و هنگام جان بازی و مجاهدت بود آن ماهروی
 زهره جبین عزیمت نمود که فکر و رأی خود را در موقع آزمایش

آورده و در حال بونیزرود و در حمایت (اتتانی) سخن گوید .
 پرشیا) را خویشاوندی بود از طبقه قضاة (بلار) نام که سر
 انگشتش در حل مشکلات شیوه سحر داشت و زبانش در قطع محاکمات
 برهانی قاطع بود (پرشیا) مکتوبی بوی نگاشته و از او دو جامه رسمی
 قضاة درخواست نمود - پس از اینکه جامه و دیگر ادوات رسید
 وی لباس قاضیان پوشیده و کتنبزش (نریسا) را بکسوت منشیان
 درآورد و علی الفور روبراه نهاده باستعجال بطرف و نیز شتافت .
 روز محاکمه در رسیده بود و مجلس داد رسی در محضر
 دوک و رجال شهر تشکیل یافته قضاة در صدر نشسته حضار منتظر این
 محاکمه عجیب بودند . ناگهان جوانی لباس قاضیان بدرون آمد و
 مکتوبی از (بلار) در دست داشت که در آن نوشته بود آهنگ آن
 داشتم که بوکالت (اتتانی) در محضر دادرسی حاضر شوم تا از
 جانب او سخن گویم . چون بیماری مرا اجازت نداد بجای خود
 شاگرد دانشمند خویش را فرستادم بوی اجازت دهید که بجای من
 از (اتتانی) مدافعت نماید . امیر شهر از منظره زیبای جوان که
 در لباس قاضیان قیافه پیران خود بسته و خویشتن را باموی عاریت
 آراسته بود تعجب نمود لیکن چون (بلار) قاضی معروف بود
 مدعای ویرا پذیرفته اجازت داوری بوی دادند . قاضی جوان باطراف
 باطراف نگریسته در یکسو یهودی بیرحم را دید که با دیدگان سرخ و
 چهره برافروخته منتظر اخذ انتقام است . و در جانبی دیگر « بسانی »

را مشاهده نمود که در بهلوی رفیق شفیق خویش « اتانی » با حالتی پریشانی و قلبی از ترس طیان ایستاده است او بسانی را شناخت لیکن بسانی او را نشناخت .

اهمیت و اشکال حل این عقیده « برشیا » را برانگیخت که لطافت طبع و رقت قلب را که از خصائص خانمان ماهر و است یگسو نهاده و بر قطع ماجرا با دستی توانا و دلی استوار عزیمت نماید پس نخست روی به « شایلاک » کرده گفت : ای بازرگان یهودی موجب قانون و نیز تورا حق آن است که غرامت منظوره در حجت را بگو ایضا نمایند لیکن آیا میدانی که عاطفه رحم قلب بشر را از سنگ خاره تمیز داده است رحم مانند قطره بارانی است که از آسمان ارواح عالیه بر زمین خشک بینویان میبارد . وانگه رحم می کند با آنکه در باره او رحم میشود هر دو را در برکات لطیفه جاودانی مستغرق میسازد . رحم میراث الهی است پادشاهان را از دره تاج سلطنت گرانها تر و فقیران را از کنج شایگان را یگان تر است رحم عملی است دنیوی که آدمیرا بخدا نزدیک مینماید . و همانگونه که آدمی از خداوند رحیم طلب رحم مینماید باید خود رحم پیشه کند تا مستحق رحم شود .

یهودی در پاسخ گفت : این سخنان بگوش من چون باد بی اثر است . میعاد حجت سپری شده و وام کار من دین خود نپرداخته از اینرو جرمانه مرا باید پردازد .

قاضی گفت آیا « اتانی » نمیتواند که وام خود را ادا کند « بسانی »
 بجواب این سؤال قدم پیش نهاده گفت « اینک من حاضرم که سه
 هزار اشرفی دین اتانی را با اضعاف مضاعف چندانکه یهودی خواسته
 باشد پردازم . یهودی سر انکار جنبانیده اظهار نمود که حاجتی
 بسیم و زر ندارم و وجه جرمانه یعنی يك اوقیه گوشت بدن « اتانی »
 را میخواهم و بس - « بسانی » با چشمی گریبان و دلی بژمان
 از قاضی دانا درخواست نمود که چه شود اگر قانون شهر را در
 این يك قضیه باسشتنا تغییر دهید مگر جان « اتانی » خلاصی یابد ،
 لیکن قاضی بمتانت و وقاری تمام گفت ممکن نیست که قانونرا
 بتوان تغییر داد . یهودی از این سخن همچو اندیشیدم که قاضی
 بمنفعت او سخن میگوید پس بطرب آمده پای کوبان گفت . آفرین
 بر تو حقا که در حکمت و علم چون دانیال و در سیرت و خلق چون
 حزقیالی - هر چند جوانی ولی در دانش پیری . پس قاضی سند
 یهودی را خواند گفت : مبعاد حجت منقضی شده و به حکم و عدل
 یهودی مستحق است که يك اوقیه از اندام « اتانی » از هر عضو
 که بخواهد قطع کند پس رو به « شایلاک » کرده گفت بیا
 جوانمردی نما ، وام خود را بگیر و از این مرد بگذر . یهودی گفت
 یخاندان اسرائیل سو گند که در ناطقه بشری قوتی که بتواند عزیمت
 مرا ضعیف کند آفریده نشده است پس قاضی « باتانی » گفت ،
 ناچار ای جوانمرد سینه خود را آماده کارد دشمن کن

یهودی حنجری آبدار از جیب در آورده بسنگ فسان همی سائید و باشتا تمام آماده انتقام بود . پس قاضی « باتانی » اجازت داد که آخرین سخنان خود را گفته تسلیم دشمن شود جوانمرد رو به « بسانی » کرد گفت : یار عزیزم با تا تو را وداع گویم . دل تنگ مدار از اینکه برای تو باین مصیبت و بلا مبتلا شوم . تو را بخدا میسپارم . سرگذشت مرا بمحبوبه گرامی خود بازگو و بگو تا چه پایه تو را دوست داشتم . « بسانی » با چشمان اشکبار و صدائی منقطع دست « اتانی » را گرفته گفت (اتانی) آری محبوبه نزد من چون جان عزیز بوده ولی جان بلکه جهان نزد من بعد از تو چه قیمت خواهد داشت ؟؟ من زندگی بی تو نخواهم . همه را برای يك موی تو فدیہ میکنم ، هرچند این سخنان در قلب مهربان آن قاضی جوان تأثیری ننمود لیکن خود داری توانست و به (بسانی) گفت اگر محبوبه تو حاضر میبود این سخنان تو اش خوشایند نمیشد . پس گراشینو که همواره میخواست در جوانمردی و کرم از خواجه خود تقلید کند گفت ، مرا نیز محبوبه است که او را از دل دوست دارم ، اگر عدمش بقدر سر موئی در تغییر خوی زشت این یهود بدکار مدخلیت میداشت بر وجودش ترجیح میدادم منشی جوانی که بمصاحبت قاضی بدآوری آمد و مشغول بود سر برداشته گفت . شکر کن که در غیاب او این کلمات را میگوئی و گر نه در حضورش یارای این نداشتی .

در این هنگام یهودی بی تابانه فریاد بر آورد ، چرا یهودیه وقت تلف میکنید ؟ . حکم را صادر کنید و مرا رها نمایید .

فصل پنجم

در این هنگام سکوت و بهتی عجب بر سراسر حضار دست داده و تمامت دلها بر حال (اتنان) جوانمرد سوزان و چشمها گریان است قاضی امر نمود که ترازویی برای وزن کردن گوشت مقطوع حاضر آوردند پس یهودی روی کرد گفت : ای (شایلاک) میبایستی که جراحی حاضر آوری تا زخم - اتنانی - را در حال مرهم گذارد مبدا بچاک هلاکت غلطد - شایلاک - فرومایه که غایت امیدش مطلوب هلاک آن جوانمرد بود گفت چنین شرطی در حجت نامه نمیباشد .

قاضی گفت . آری نوشته نشده ولیکن از راه ثواب شایسته آنست که چنین کنی . شایلاک گفت . حاشا و کلا هرگز چنین نکنم زیرا که در حجت نامه ذکر نشده است . پس قاضی گفت ! آری يك اوقیه از بدن - اتنانی - از آن تست قانون اجازه میدهد و محکمه فتوا . و تو میتوانی که حتی از قلب او نیز قطع نمائی این را محکمه میکند و اجازت میبخشد .

همینکه یهودی این بشنید بیخودانه برقص در آمده فریاد زد احسنت بر تو حقا که دانیال سر از گور بر آورده و بحق ستانی